

وضع قضا و محاکم در افغانستان

مقدمه

مقدمتاً باید گفت که قانون اساسی از مباحث حقوق عمومی است که از صلاحیت ها و روابط ارکان متقابل قدرتهای دولتی و مناسبات آنان با اتباع دولت بحث میکند.

هدف از تدوین قانون اساسی اصلاً درج نورمها و ضابطه های است تا تمرکز قدرت در دست یک فرد را مانع گردد. اولین بار این نحو تفکر باز دارنده در نظام سیاسی یونان قدیم بملاحظه رسید و بعداً در امپراطوری روم مورد استفاده قرار گرفت و سپس در دوران رنسانس در اندیشه مفکران هابس ولات بالنده شد و پس از آن در قرن هجده، بزرگمردان چون ژان ژاک روسو نظریه پرداز انقلاب کبیر فرانسه، منتسکیو، دیدرو و دیگران در راه دموکراتیزه کردن جامعه و دفاع از حقوق اساسی تبار انسان مبارزه کردند و اساسات نظری جوامع مدرن را بنیاد گذاشتند.

اما در شرق زمین وضع برعکس بوده است، مستبدین از طریق دیوانسالاری موروثی حکومت کردند و هیچ نهادی در مالکیت، یارای برابری با آنها را نداشتند؛ آنها قادر بودند مزایای را که قبلاً به بعضی از رعایا قبلاً اعطا کرده بودند و هیچ قدرتی در بین البین وجود نداشت که آنها را از آن کار مانع شوند.

هگل به این عقیده بود که در شرق تنها یک تن آزاد است و جهان یونانی و رومی میدانستند که گروه از افراد آزاد اند و جهان جرمنی میدانست که همه آزاد اند به عقیده هگل جهان شرق در قیاس با جهان جرمنی نتوانست طبقه با حقوق مستقل ایجاد کند زیرا در مرتبه تاریخی پایینتری از شعور به آزادی قرار داشتند.

منتسکیو در باره شرق زمین میگفت: هرگاه تمام امکانات و اختیارات به یک نفر تعلق بگیرد، یک قدرت از وی سلب میگردد و آن قدرت عدالت است.

در کشورهای شرق و بخصوص در کشورما حاکمان مطلق العنان با استفاده از طریق حاکمیت بر ملکیت دست می یافتند و در این میان محدود و وجود نداشت و این حاکمیت، مالکیت بر زمینی است که در مقیاس ملی متمرکز گردیده است (1) بناءً به سایر اتباع اگر زمینی داده شده است در حقیقت نوع امتیازی بود که از جانب دولت به ایشان اعطا میگردد و دولت قادر بود هر زمانی که اراده کند این امتیاز را لغو و آنرا یا به خود و یا شخصی دیگر واگذار نماید. از اینرو دولت در این وضع و حالت نماینده هیچ طبقه و قشری به حساب نیامده و خارج از بطن خویش مشروعیتی نداشت در عین زمان اوامر و احکامی که از جانب این دولت صادر میگردد؛ معمولاً میتوانست هر لحظه به تغییر مواجه شود که این آمد و شد را استبداد میگویند، نه دیکتاتوری. چون که دیکتاتوری نظام سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنی اروپایی آن است که به طبقات حاکم متکی است، اما استبداد نه کتکی به طبقات و نه محدود به قانون است.

چون همه حقوق اساساً در انحصار دولت بود از اینرو همه وظایف نیز به عهده دولت قرار میگرفت و برعکس چون مردم اصولاً حقی نداشتند، وظیفه هم در برابر دولت برای خود قایل نبودند.

کوشش و سعی مشروطه خواهان در چنین کشورها در جهت متمرکز بود تا جامعه از مطلق العنانی و استبداد رهایی یافته و تصمیمات دولت در قانونی مسجل گردد که هر آن تغییر نیابد و وسیله شود بازدارنده از استبداد قرون وسطایی. اگر توضیحات فوق بسنده باشد و آنرا به عنوان قالب شناخت از وضعیت حقوقی، سیاسی و قضایی افغانستان انتخاب کنیم میخوایم سیستم حقوق - قضایی و قوانین افغانستان را در بعضی ادوار با آن محک بزیم:

بخش اول

قضا در افغانستان:

در فرود و فرازهای که جامعه انسانی از سرگذرانید، انتظامات و سیستم های مختلف اجتماعی را به آزمایش گرفت و ملاک های عدیده بی را به بته آزمایش زد تا تعداد کثیری از افراد جامعه منافع خویش را در یکی از این انتظامات و سیستم ها تصور نمایند و بدین ترتیب سیستم های اقتصادی - اجتماعی به مرور زمان توسعه و تکامل نموده، یک سیستم جایش را به سیستم پیشرفته تری خالی کرد و جامعه انسانی روبه رشد گذاشت و روابط بهتر و عادلانه تری بین افراد جامعه پدید آمد. مثلاً ملاکی که در پیوند با اعضای فامیل، قوم و قبیله نقش سازنده داشت، ملاک خونی بود که بعداً سیستم ملی، اقوام و قبایل مختلفی را تحت ملاک دیگری پیوند داد و نظام های شاهی مطلقه و سپس شاهی مشروطه به وجود آمد. بناءً دولتها در نظام اخیر الذکر تا حدودی از ملاکهای آئینی و مذهبی فاصله گرفته با تصویب قوانین اساسی که همه افراد جامعه خود را در تبعیت یکسان از آن ملزم میدانستند؛ آهسته آهسته رعایت قوانین موضوعه را که زاده تفکر انسانی بود به خود و دیگران تجویز نمودند. ولی باید گفت که این پیشرفت متضمن قربانی های بسیاری بود تا نظامهای مطلقه و استبدادی را براندازند. آنهایی را که باور و اعتقادات مذهبی مردم را وسیله تاراج و غارت آنها قرار داده منافع خود را در قدرتهای مطلقه میدیدند به زیرافکندند و اسباب جدایی دین از دولت را فراهم ساختند. در کشور های جهان سوم، هر چند قوانین اساسی تصویب و تدوین گردیده دولتها ظاهراً خود را در رعایت آن ملزم میدانند مگر فقدان هسته مرکزی قدرت و عدم موجودیت مؤسسات بزرگ تولیدی و ارائه خدمات، روابط تنگاتنگ میان فیودالان و نمایندگان آنان که در چهره دولت ظاهر گردیده است تضمین مینماید تا از اهمیت قوانین اساسی که دولت ها مشروعیت خود را از آن کسب مینمایند؛ شدیداً کاسته شده حتی موجبات بی ثباتی را در سطح کشور فراهم آورد. اما پس از نهضت های رنسانس و ریفورم های که در اثر مساعی دانشمندان بزرگ آن زمان در اروپا رخداد و نظریات دانشمندان مذکور با نفوذ در عقول و قلوب مردم ستمدیده کشورها موجب خیزش های توده بی و فرو پاشیدن کاخهای استبداد و سقوط حکومت های مطلقه و از بین رفتن دیکتاتوران بزرگی چون لوئی شانزدهم را در فرانسه میسر ساخت. همان لوئی شانزدهمی که میگفت: «خودم، دولت و اراده ام قانون است.» از جمله این دانشمندان یکی هم منتسکیو بود که در اثر معروفش «روح القوانين» به توضیح و تشریح انواع حکومت ها پرداخته و از جمله به مردم توصیه مینمود تا حکومت دموکراسی را بر گزینند. او میگفت که در نظام دموکراسی؛ این مردم است که حق انتخاب حکومت مردم را بر مردم دارد. در صورتی که این حکومت منتخب، اراده مردم را تمثیل نکند و نیازمندیهای ایشانرا مرفوع نسازد و از قدرت معطای مردم سوء استفاده نماید؛ مردم حق دارند تا از چنین حکومت سلب اعتماد نمایند. منتسکیو برای تحقق دموکراسی به تفکیک قوای ثلاثه دولت معتقد بود و مستقل بودن قوه قضائیه را شرط لازم تحقق دموکراسی میدانست. این نظریه که پایه و اساس دموکراسی شناخته شد، به زودی در قاره اروپا شیوع یافته و حکومتات مطلقه و استبدادی از این قاره رخت بر بستند. گرچه در قاره های آسیا و افریقا نیز این تیوری دموکراسی نفوذ کرد اما به علت مناسبات عقب مانده اقتصادی - اجتماعی که ملازمه رشد فکری، عقیدتی، سیاسی و فرهنگی میباشد، نفوذ قابل ملاحظه نیافت و یا بعد از به وجود آمدن به سرعت از بین رفت و چنان است که تا امروز به جز معدودی از کشور های آسیائی و افریقائی، سائر کشور های این دو قاره از داشتن حکومت دموکراتیک برخوردار نیستند.

کشور ما افغانستان نیز که مربوط جهان سوم است تقریباً همیشه در پنجه خونین شاهان دیکتاتور و تحت سلطه فیودالان استثمارگر قرار داشت که اوامر و منویات فردی ایشان توأم با زهر فرهنگ خشونت و ملمع شده با آئین مذهبی و دینی حیثیت قانون را کسب نمود. این شاهان مستبد در معاملات آشکار و پنهان با رهبران مذهبی، حکمروایی خویش را بر سائرین قدسیت داده و خود را سایه خدا نامیدند و پایه های نظام خود را بر مبنای دین و آئین گویا "اسلامی" وانمود کرده و با این شیوه مردم متدین ما را در گرو گرفته و بدینوسیله به جای قانون، قدرت فردی خود را مطرح و تعمیم نمودند، چندان که تظلم و بهره کشی در سرتاسر کشور بیداد میکرد و نزدیکان و گماشته گان شاه پیچیده شده در قدسیت مذهبی، هر ناروا و بی عدالتی را که میخواستند بر سائر اتباع کشور تحمیل میکردند.

به همه حال بعد از این مقدمه فشرده و مختصر به اصل مطلب «قضا در افغانستان» بر میگردیم. حکومتهای قبل از قرن هجدهم و بعد از آن که کشور ما به نام افغانستان مسمی گردید، در نظام حاکم بر کشور شخصی از علمای آن زمان که نسبت به سائرین دارای شهرت بیشتری میبود و از منافع خانوادگی شاه مسلط بر سرنوشت مردم دفاع میکرد به منصب قضا گماشته شده و در مورد او و مقامش تبلیغ میکردند که گویا قاضی منصوب، بر مسند پیغمبر تکیه زده است، لذا او میتواند در کمال آزادی به جرایم مستلزم حدود، قصاص و تعزیر رسیدگی نماید. اما این ظاهر امر بود و در حقیقت دست امرا و سلاطین آن زمان از آستین این قاضی بیرون آمده و قضیه را به شکلی فیصله میکردند که منافع و مصالح نظامهای استبدادی شانرا حفاظت کرده بتوانند وقضات از همان مسند

پیغمبر!! به اندوختن ثروت و اتلاف حقوق، حقداران میپرداختند. البته قدر مسلم این است که استثنائاتی نیز در رابطه وجود داشته است.

تاریخ در دوران ابدالی ها نام فیض الله خان علوم را در قضا ثبت کرده است. در مورد او گفته شده است که او قاضی القضاات عصر تیمورشاه بوده و علاوه از امور مربوط به قضاء، در امور مملکت داری نیز به تیمورشاه مشوره میداده است. وهم چنان در زمان زمامداری امیر عبدالرحمن خان به نام سعدالدین خان قاضی آشنا می شویم که جد خاندان علمی ها بوده است. امان الله خان غازی که شخص مشروطه خواه بود؛ چون به قدرت رسید به حیث یک انسان و طندوست، ترقی طلب و آزادی خواه برای تنظیم بهتر شئون مملکت و حفظ حقوق مردم به وضع نظامنامه ها پرداخته و نظامنامه عدلی را تسجیل نمود که تشکیلات و صلاحیت محاکم را تنظیم میکرد. شاه امان الله خان محاکم مرافعه و صلحیه را در ولایات تأسیس نمود کتاب «تمسک القضاات» از آثار مهم دوره سلطنت ایشان است و قضاات مکلف بودند تا احکام آنرا در فیصله های خویش رعایت نمایند و بدینوسیله این شاه مردم دوست با تنظیم مجدد محاکم قبلی و تأسیس محاکم جدید و با اعتقاد به اصل قضا خواست تا جلو سوء استفاده و خودسری قضاات گرفته شود.

از امیر حبیب الله کلکانی که بگذریم؛ یک ماده در اصول اساسی زمان نادرخان وجود داشت که در آن تذکر رفته بود: « قضاات حین صدور حکم آزاد اند» مگر چون تشکیلات قضائی (محاکم و قضاات) به وزارت عدلیه مربوطیت داشت که خود جزئی از حکومت بود و قضاات مانند سائر مامورین دولت باید از احکام قانون مامورین تبعیت میکردند و طبق آن حاضری، رخصتی، سجل قضاات و سائر احوال مربوط به آنها در ولسوالی ها تحت نظر ولسوال و در واحدهای اداری حکومت کلان و ولایات تحت امر و اداره حکمران و والی هابود و عزل و نصب قضاات توسط مقامات مربوط به حکومت (وزارت عدلیه و صدارت عظمی) صورت میگرفت، پس عدم تطبیق اصل آزادی قضاات حین صدور حکم مندرج اصول اساسی زمان نادر خان نتیجه منطقی این وابستگی قضاات و محاکم به حکومت بود.

گرچه گفته میشود که در زمان مذکور قضاتی وجود داشتند که با استفاده از اصل مذکور با اتکاء به احکام شریعت در قضایای مورد نظر با کمال آزادی حکم صادر میکردند؛ ولی قدر مسلم آن است که اکثریت قضاات یا نمی خواستند و یا نمی توانستند که با استفاده از این صلاحیت، سجل و سوانح و سائر احوالات مربوط به زندگی خود را با مقابله و سر پیچی از فرمان و دستورات مقامات حکومت مواجه به خطر نموده یا بکلی به ناپودی روبرو سازند.